

مکتب مارکسیستی

نویسنده: اندرو گلین

ترجمه: سیدحسین میرجلیلی

(دکترای اقتصاد، استادیار پژوهشکده اقتصاد پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی)

مقصود از [مکتب] اقتصاد - مارکسیستی، مطالعات اقتصاددانان از مارکس است که روش‌شناسی و رویکردشان را بر مطالعات کارل مارکس قرار داده‌اند. بنابراین موضوع این مقاله شامل پیکره عظیم ادبیات تفسیری است که در پی شرح خاستگاه و گسترش اندیشه خود مارکس است نیست. ^۱ پیش‌گفت‌وگو درباره سه موضوعی که موجب توجه اهمیت بیشتر نقش مارکسیست‌ها بوده است، ضرورت دارد رویکردهایی ویژه از آنها را مورد توجه قرار دهیم که آنها را از سنت‌های دیگر در نظریه اقتصادی مجزای می‌کند.

اقتصاددانان مارکسیسته نظام سرمایه‌داری را به عنوان نظام بطور کلی متناقض ^۲ می‌نگرند، به این معنا که کارکردهای نادرست آن بطور کلی به دلیل ساختار آن است، بی آن که دلیل نقایصی باشد که بارفع آن سازوکار هماهنگی دارد. در درون این ساختار، ارتباط میان سرمایه و نیروی کار وجود دارد، که به ضرورت یک ارتباط استثمارگرانه است. تضادی ^۳ که در نهایت تأثیر بسیار مهمی بر طریقی دارد که نظام سرمایه‌داری در هر جهتی گسترش می‌یابد، از شکل فناوری‌هایی که گسترش می‌یابد تا الگوی سیاست‌هایی که دولت اتخاذ می‌کند. بنابراین، انباشت سرمایه به عنوان موتور نظام سرمایه‌داری نمی‌تواند به سادگی در روابط کمی تحلیل شود: تحولات ساختاری در اقتصاد که انباشت سرمایه را در پی خواهد داشت، با تأثیر مساعد بر شکل دادن به روابط میان طبقات است. بنابراین، در حالی که منطق زیربنای سرمایه‌داری بدون تغییر باقی می‌ماند، تاریخ سرمایه‌داری می‌تواند به دوره‌های گوناگون طبقه‌بندی شود که ویژگی آن مجموعه‌های ویژه‌ای از روابط طبقات، فناوری‌ها، سیاست‌های دولت و ساختارهای بین‌المللی است.

اگر برخی از این ایده‌ها برای اقتصاددانان با هر گرایشی در تاریخ اقتصادی، در عمل بدیهی به نظر برسد، با وجود این، تأکید است بر تأیید بیشتر که قرن گذشته برای بسیاری از ایده‌های کانونی مارکس، فراهم کرده است. با تأسّف نمی‌توان گفت که نظریه اقتصادی جریان اصلی به این مطلب رسیده است، زیرا با فنون صوری قوی، ظاهر مفهومی ثابتی در رویکردش پنهان کرده است.

پیکره اقتصاد مارکسیستی که زیرساخت رویکرد اقتصاددانان مارکسیست در تحلیل مراحل ویژه و جنبه‌های گسترش سرمایه‌داری است را می‌توان به سه بخش اصلی طبقه‌بندی کرد:

۱. فرایند کار؛ ^۴

۲. ارزش، سود و استثمار؛

۳. انباشت سرمایه و بحران‌ها.

آنچه در پی می‌آید مرور خلاصه‌ای از مباحث موجود و گسترش این جنبه‌ها از کار مارکس است؛ این مباحث به ضرورت به طور محدود "اقتصادی" است (به استثنای نظریه دولت و نظریه طبقات) و بر مباحث نظری متمرکز می‌شود نه بر کاربرد تاریخی.

فرایند کار

بنیادی‌ترین نقد مارکس از پیشینیان کلاسیک خود و به ویژه از ریکاردو، آن بود که آنها نتوانستند تحلیل کنند چگونه نظام سرمایه‌داری به عنوان یک شیوه مشخص تولید به دلیل یک فرایند تاریخی ویژه پدیدار شده است سلب مالکیت از تولیدکنندگان مستقل پیشین، منتهی به تقسیم جامعه به کارگران که برای فروش، تنها نیروی کارشان را در اختیار دارند و کارفرمایان که مالک ابزارهای تولید هستند و آن را در کنترل دارند، شد. این مالکیت مبنای سود تصاحب شده توسط سرمایه‌داران بود، زیرا مالکیت، کنترل بر خود فرایند تولید نیز به آنها اعطا کرده است. مالکیت به طبقه سرمایه‌دار اجازه داد تا طبقه کارگر را مورد فشار قرار دهند تا بیشتر از آنچه برای تولید وسایل معاش‌شان لازم است کار کنند. مارکس توجه ویژه‌ای به کنترل بر فرایند نیروی کار داشت و با جزئیات زیاد تحلیل می‌کرد که چگونه توسعه ماشینی به طور کمی عمق این کنترل را با تسریع خروج کار از دستان کارگران افزایش داده است. این تأکید بر فرایند تولید به عنوان فرایند کار شاید مهم‌ترین ویژگی متمایز کننده اقتصاد مارکس در مقایسه با مکتب‌های دیگر اقتصادی است که تولید را فقط در روابط فنی تحلیل می‌کنند. ^۵

با وجود این، بیش از صد سال پس از انتشار جلد اول کتاب "سرمایه" به طول انجامید تا تحلیل مارکس از کنترل سرمایه‌داران بر فرایند کار، پیشرفت‌های بعدی مورد استفاده قرار گیرد.

موضوع کانونی کتاب هری براورمن با عنوان "نیروی کار و سرمایه انحصاری" در ۱۹۷۲، تلاش کارفرمایان برای مجزا کردن پنداشت وظایف از اجرای آنها بود و برای حفظ و افزایش کنترل‌شان بر فرایند کار انجام می‌شد.

برای مثال نظام مدیریت علمی فریدریک تیلور ^۶، عملیات لازم توسط ماشین ابزار ماهر را تحلیل می‌کرد. این عملیات طوری اجرا می‌شود که



زمان‌بندی‌های "علمی" بتواند به راحتی برای انواع جدید کار اختصاص یابد. هدف فوردها شناسایی خط مونتاژ ۷ به طور مشابه، افزایش سرعت انجام کار بود. نویسندگان دیگر نیز این تحلیل را برای توصیف نظام‌های کنترل "بروکراتیک" گسترش دادند که در شرکت‌های بزرگ مدرن اعمال می‌شود. در این قبیل شرکت‌ها، تلاش کارکنان با نظام‌های پرداخت جبران می‌شود. این نظام افزایش مداوم عواید برای کارکنان با صداقت را می‌پذیرد.^۸

این موضوع، بازنگری و همچنین گسترش تحلیل خود مارکس است. در پنداشت مارکس از "صنعت مدرن"، کنترل سرعت کار توسط ماشین اعمال می‌شود و ماشین عملیات روی مواد را به طور خودکار انجام می‌دهد و کارگر به عنوان مراقب ساده

ماشین می‌شود که ماشین را تغذیه می‌کند و با درست کار نکردن‌های جزئی ماشین سروکار دارد. این الگو که مارکس آن را در توسعه‌های معاصر صنعت نساجی مشاهده کرد، عمومیت نیافت. زیرا در بسیاری از تولیدات، کارگر هنوز عملیات روی مواد را انجام می‌دهد. این موضوع برای کارفرمایان ضروری یافت تا تلاش کنند کنترل بر سرعت کار را با وسایل مکانیکی (خط تولید که کارگر را ملزم می‌کند تا وظایف خود را با سرعت معینی انجام دهد) یا قابلیت‌های سازمانی (مدیریت علمی) به دست آورند. علاوه بر این، اکنون مطرح شده است که نظام‌های "فورديست" تولید انبوه، که در آن تقسیم جزئی‌تر کار وجود دارد، به نظام‌های انعطاف‌پذیرتری دست یافته‌اند که در آن کارگران دامنه بزرگتری از وظایف را انجام می‌دهند.^۹ این موضوع منعکس کننده روند حرکت به سوی کالاهای مصرفی پیچیده‌تر است که دوره‌های کوتاه‌تر^{۱۰} و تغییرهای بیشتر الگوی تولید را می‌طلبد و علاوه بر این نشان دهنده غلبه یافتن بر نارضایتی کارکنان با کار مکانیکی و تکراری است که در تعدادی از کشورها در پایان دهه ۱۹۶۰ بدون اعتبار بوده است.

با وجود این، بینش بنیادی مارکس الهام‌بخش کل این پیکره کار باقی می‌ماند که بر موضوع مهم معاصر یعنی مبارزه کارفرمایان با ضرورت دوباره ساختار تولید در شرایط بسیار رقابتی دهه ۱۹۸۰ متمرکز شده است.^{۱۱} اکنون اقتصاد جریان اصلی، شروع به پرداختن به موضوع کنترل کردن کار کرده است و این موضوع توسط بولز در ۱۹۸۵ از دیدگاه قانع کننده کمتری مطرح شده است.

ارزش، سودها و استثمار

منتقدان مارکس از بوهم باورک در ۱۸۹۶ و پس از آن، همواره استدلال کرده‌اند که نظریه سودها و استثمار به دلیل اتکای آن بر نظریه ساده انگارانه ارزش مبتنی بر کار، مبنی بر اینکه کالاها به نسبت مقدار زمان کار لازم برای تولید آنها مبادله می‌شوند، نقاط ضعف زیادی دارد. اگر قیمت کالا بطور مستقیم به وسیله "کار مجسم"^{۱۲} تعیین شود، سپس دستمزد بطور مستقیم زمان کار لازم برای تولید کالاهایی که کارگران برای اداره زندگی‌شان خریداری کرده‌اند (ارزش کار در واژگان مارکس) را اندازه‌گیری می‌کند. سود، یعنی تفاوت بین ارزش افزوده توسط کارگر و

دستمزد، به طور مشابه اضافه زمان کار انجام شده نسبت به ارزش نیروی کار، که همان ارزش اضافه تولید شده توسط کارگر مورد کنترل کارفرما است و بطور مستقیم اندازه‌گیری می‌کند. در سطح جامعه به طور کلی، کل سود، اندازه‌گیری مستقیمی از کار اضافه انجام شده به وسیله کل طبقه کارگر است، یعنی زمان کار شده بیش از آنچه برای تولید دوباره وسایل امرار معاش لازم است. نرخ استثمار^{۱۳} مارکس، نسبت ارزش اضافه به ارزش نیروی کار، به طور مستقیم در نسبت سودها به دستمزدها منعکس خواهد شد. پافشاری، مارکس مبنی بر اینکه منبع سود، توانایی سرمایه‌دار جهت کنترل فرایند است و بنابراین طبقه کارگر را برای انجام کار اضافه مورد فشار قرار

می‌دهد، دلیل روشنی می‌یابد. خود مارکس بطور کامل آگاه بود که فرضی که وی در جلد اول کتاب سرمایه به کار برده است، مبنی بر اینکه کالاها در ارزش هایشان، یعنی به نسبت کار لازم برای تولید آنها مبادله می‌شوند، ساده سازی طراحی شده برای برجسته ساختن ارتباط کلی میان سرمایه و نیروی کار است. در جلد سوم کتاب سرمایه، وی توضیح می‌دهد که این فرض فقط وقتی برقرار است که ترکیب ارگانیک سرمایه^{۱۴} یعنی نسبت بین ارزش مخارج صرف شده برای خرید ماشین آلات و مواد (سرمایه ثابت)^{۱۵} و مخارج صرف شده برای پرداخت دستمزدها (ارزش سرمایه متغیر)^{۱۶}، بین صنایع، مساوی است. هنگامی که ترکیب ارگانیک بین صنایع متفاوت است، ارزش اضافی تولید شده توسط کارگران در صنعت ویژه یا توجه به این که آیا ترکیب ارگانیک کمتر یا بیشتر باشد نشان دهنده نرخ بیشتر یا کمتر سود- کل سرمایه به کار گرفته شده است، اما مبادله متناسب با زمان کار به طور اجتناب ناپذیری به معنای آن است که سرمایه‌داران درون یک صنعت، ارزش اضافه مساوی با آن چه توسط کارگران‌شان تولید شده است را دریافت کرده‌اند. دلیل این موضوع این است که کالاهایی که آنها در مبادله دریافت می‌کنند ارزش مساوی با کالاهای تولید شده دارد، بنابراین ارزش اضافه‌ای برای سرمایه‌داران ایجاد می‌کند، پس از کنار گذاشتن آنچه جهت پرداخت برای سرمایه ثابت و متغیر لازم است که بطور دقیق مساوی با ارزش اضافه‌ای است که کارگران‌شان تولید کرده‌اند. از این جهت، مبادله نسبت به زمان کاری به طور ضمنی بر نرخ‌های سود نابرابر میان بخش‌ها دلالت دارد که در شرایط رقابتی، ناممکن است.

راهکار مارکس این بود که کالاها نه در ارزش‌شان بلکه در قیمت‌های تولیدشان، مبادله شوند. اینها نشان دهنده اصلاح یا تغییر ارزش‌ها برای دستیابی نرخ‌های مساوی سود میان بخش‌ها، به رغم ترکیب‌های ارگانیک نامساوی سرمایه است. برای او ساده بود که نشان دهد این گونه قیمت‌های تولیدی دلالت بر آن دارد که صنایع با ترکیب ارگانیک بالا، و آنچه در این صورت برای تصاحب ارزش اضافه بیشتر از آنچه کارگرانش تولید کرده‌اند و برای جبران مخارج بیشتر برای سرمایه ثابت، لازم است، باید نسبت قیمت تولید به ارزش بیشتر از متوسط (و به خلاف برای بخش‌هایی که ترکیب ارگانیک کمتر دارند) داشته باشند. بنابراین راهکار

مارکس برای موضوع تبدیل^{۱۷} متضمن باز توزیع ساده‌ای از کل ارزش اضافه به بیرون از صنایع کاربر است.

ون بورتکویکز در ۱۹۰۶ اولین فردی بود که یادآوری کرد که راهکار مارکس برای موضوع تبدیل، نادرست است. وقتی مارکس قیمت‌های تولید را تعیین می‌کند، نرخ متوسط سود به کار رفته در ارزش‌های نهاده‌ها را افزایش می‌دهد. اما اگر کالاها در ارزش‌های شان به فروش نروند، سپس سرمایه‌داران نهاده‌های شان را در ارزش‌های شان خریداری نمی‌کنند، بلکه در قیمت‌های تولیدشان خریداری می‌کنند. بنابراین قیمت‌های درست تولید باید بر مبنای تبدیل همزمان نهاده‌ها و ستانده‌ها از ارزش‌ها به قیمت‌های تولید محاسبه شود. مارکس در واقع آگاه بود که اقدام بعدی ضروری است اما تصور می‌کرد که تفاوت مهمی ندارد. و با تأسف او اشتباه می‌کرد.

وجود راه حل 'درست' برای مسئله تبدیل، اعتقاد به برابری مارکس بین چنین جمع‌سازی ارزش به عنوان ارزش اضافه و کل ارزش محصول از یک سو و همبستگی قیمت‌های آنها، سودها و کل ستانده در قیمت‌های پولی از سوی دیگر را ناممکن می‌سازد. ادبیات فراوان بعدی^{۱۸} بر توصیف شرایطی متمرکز شده است که طبق آن دست کم یکی از ثابت‌های^{۱۹} بین قیمت و نظام‌های ارزش برقرار خواهد بود. با وجود این، می‌توان گفت که در پی مکتب مارکسیست‌های ژاپنی^{۲۰} که جستجو برای برابری عددی بین ارزش اضافه و سود، بطور غلط تفسیر شده است،^{۲۱} ریشه در شکست مارکس در عقیده راسخس در جلد اول کتابش در تمایز بین محتوای ارزش (زمان کار) و شکل آن (قیمت‌های پولی) دارد. هر تلاشی برای تحمیل برابری عددی، مصنوعی است و بنابراین گمراه کننده است.

حتی به این ترتیب مشکل رفع نمی‌شود. زیرا راه حل همزمان درست نیز نرخ سود سرمایه به کار گرفته شده را متفاوت از نرخ کلی سود مارکس می‌کند که به عنوان نسبت ارزش اضافه به ارزش سرمایه به کار گرفته شده محاسبه شده است.^{۲۲}

آنچه ممکن است بیشتر زبان داشته باشد این است که نرخ استثمار از جهت ارزشی به طور کلی مساوی نسبت سود به دستمزد نیست. بنابراین دلیل اصلی مارکس از میزان سلطه سرمایه‌داران، بازتاب مستقیمی در بسیاری از متغیرهای^{۲۳} جمع‌پولی نمی‌یابد.

در واقع به هیچ وجه به نظریه مارکس لطمه نمی‌زند. نسبت سود به دستمزد منعکس کننده نسبت محصول اضافه به سبد کالاهای دستمزدی است، همان طور که در فرایند مبادله نشان داده شده است. (دستمزدهای جمع‌پولی^{۲۴} باید نشان دهنده قیمت تولید همه کالاهای دستمزدی و سود جمع‌پولی، قیمت تولید محصول اضافه است). نرخ استثمار عبارت از نسبت کار انجام شده برای تولید دو سبد است. این دو نسبت فقط وقتی مساوی است که ترکیبات ارگانیک در بخش‌های تولید کننده کالاهای دستمزدی و محصولات اضافه، مساوی‌اند، هیچ ضرورت نظری روشن برای اعتقاد به آن وجود ندارد، هر چند برآوردهای تجربی توسط وولف در ۱۹۷۹ پیشنهاد می‌کند که انحراف قیمت‌های نسبی از ارزش‌های نسبی برای این سبد کالاها می‌تواند به نسبت کوچک باشد.

این واگرایی میان شکل استثمار (نسبت سود به دستمزد) و محتوای واقعی آن (نسبت ارزش اضافه و به ارزش کار) می‌تواند بی‌درنگ پذیرفته شود. با استفاده از تعبیر سرافاز کالای استاندارد برای نشان دادن اینکه چه الگویی از صنایع برابری بین دو نسبت را تضمین خواهد کرد، به نظر می‌رسد آگاهی به نسبت اندکی به ما بدهد.^{۲۵} عدول به «قضیه بنیادی

مارکسیستی»^{۲۶} که قضیه به نسبت مهم نامیده شده است، مبنی بر اینکه سودهای مثبت مستلزم ارزش اضافه مثبت است^{۲۷} نیز به نظر می‌رسد بی‌ضرورت تدافعی است، زیرا در تبیین ارتباط بین قیمت و ابعاد ارزش با شکست مواجه می‌شود. اهمیت دارد تاءکید کنیم که این تفسیر از مسئله تبدیل دلیلی برای تحلیل بر حسب ارزش‌ها ایجاد نمی‌کند، بلکه فقط نشان می‌دهد که چگونه مقولات ارزش می‌تواند با پدیده‌های ظاهری سودها و قیمت‌ها منطبق شود.

مناقشه بیشتر درباره کفایت و مفیدبودن نظریه مارکس درباره ارزش به طور صریح پیرامون دو موضوع دیگر است. کل مسئله تبدیل فرض کرده است که ارزش کالاها می‌تواند به طور روشنی به عنوان زمان کار بطور اجتماعی لازم برای تولید یک کالا در درجات رایج ماشینی کردن، مهارت و میزان کار^{۲۸} تعریف شود، اما منتقدان از بوهم - باورک و پس از آن اختلاف نظر داشته‌اند که انواع گوناگون نیروی کار می‌تواند به نیروی کار ساده 'گاشش یابد'^{۲۹} علاوه بر این، استیمن در ۱۹۷۷ مطرح کرده است که، در شرایط تولید مشترک، ارزش‌های نیروی کار ممکن است به هیچ وجه تعیین شدنی نباشند. اگر محصول چوپان‌ها، گوشت و گوسفند و پشم باشد، چگونه نیروی کار آنها می‌تواند میان دو محصول تخصیص داده شود؟ اگر کارفرمایان از پشم استفاده کنند و چوپان‌ها گوشت بخورند، ممکن نخواهد بود کل روز کاری چوپان را به کار ضروری انجام شده برای تولید وسایل امرار معاش و کار اضافه انجام شده برای کارفرمایان تقسیم کنیم. به طور کلی، جایی که روش‌های گوناگون برای تولید مشترک وجود دارد، روش استاندارد به دست آوردن ارزش‌های کاری می‌تواند منتهی به منفی شدن آنها شود. نشان داده شده است که ارزش اضافه منفی با سود مثبت همزیستی دارد^{۳۰} هر چند این مطلب قابل مناقشه است.^{۳۱}

نقد‌های یادشده دست کم سبب شده است که مارکسیست‌ها بپذیرند که مشکلات تحلیلی واقعی در طراحی سازگار ارزش، وجود دارد. پاسخ صریح برخی افراد مانند هیملوبت و موهان، در ۱۹۸۱، در مورد کارآیی، آی. روبین در ۱۹۲۸ مبنی بر اینکه کل پژوه استنتاج ارزش‌ها پیش از انعکاس آنها در قیمت‌های بازار استفاده نابجای نئوریکارویی‌ها است، مورد توجه زیادی قرار نگرفت. به نظر می‌رسد. دست کشیدن از جنبه کمی در نظریه ارزش، به سادگی منتهی به تاءکید کیفی بر درک مبادله به عنوان مبادله کارها است.^{۳۲} مسائل مفهومی در صورت بندی نظریه ارزش به هیچ وجه آن را از ساخته‌های دیگر نظری متفاوت نمی‌کند. جدی‌ترین جمله به آن از سوی افرادی بود که ادعا می‌کردند نظریه ارزش بی‌فایده است و هیچ موضوعی به مفهوم سازی سود و قیمت‌های تعادلی مبتنی بر مقادیر فیزیکی نمی‌افزاید. این انتقاد دست کم متوجه چون رابینسون در ۱۹۴۲ شده است که توسط ساموئلسن در ۱۹۷۱ فرموله شده است که توسط استیمن در ۱۹۷۷ مورد تاءکید دوباره قرار گرفته است. در پی سرافاز در ۱۹۶۰، مطرح شده است که قیمت‌ها و سودها می‌تواند بطور مستقیم با آگاهی از دستمزد واقعی و شرایط نیروی کار و ابزارهای تولید لازم برای تولید کالاها، به دست آید و آن ارزش‌ها می‌تواند فقط از همان داده‌ها به دست آیند. بنابراین گفته شده است که ضروری نیست از طریق ارزش‌ها به سودها دست یابیم (حتی با فرض اینکه ارزش‌ها می‌تواند به طور روشنی تعریف شوند). این جمله، مارکسیست‌ها را با این پرسش مواجه ساخته است که: ارزش‌ها بطور دقیق برای انجام چه کاری طراحی شده‌اند؟

توجیه برای استفاده از نیروی کار به عنوان مقوله مفهومی کانونی، و بنابراین تجزیه و تحلیل مبادله و استثمار بر حسب زمان کار مجسم،

گسترش داشته است از حدود گزاره‌های مجردی که در آن نقش بنیادی توسط نیروی کار در کل نظریه جامعه مارکس ایفا می‌کند^{۳۳} تا این ادعا که کار کردن با ارزش این تحلیل را بر بخش نیروی کار در تولید متمرکز می‌کند. داب در ۱۹۳۷ و سن در ۱۹۷۸ یادآوری می‌کند که مابه‌طور طبیعی روی نقش انسانی در تولید متمرکز می‌شویم، به طور کامل مانند اینکه روی نقش یک هنرمند در مجسمه‌سازی متمرکز می‌شویم. در واقع، منتقدان نظریه ارزش در پرسش از اینکه چرا آنها به طور کامل راضی‌اند، هیچ‌گاه توقف نکرده‌اند. تا بهره‌وری نیروی کار را به عنوان یک موضوع بسیار مهم (طی زمان، میان کشورها و جز آن) اما مخالف با مفهوم ارزش (که فقط معکوس بهره‌وری نیروی کار است) تلقی کنند. باطمینان برای آنان که نقش کانونی مازاد اقتصادی تولید شده توسط طبقه کارگر را در توسعه جامعه می‌پذیرند و روابط مربوط به زیرساخت کارخانه^{۳۴} رابه عنوان کلید تولید این مازاد می‌دانند، که با وجود این تحلیل بر حسب زمان کار، ساده و روشن است. اگر ما روش روشن و مؤثری برای تحلیل ارتباط بین سرمایه و نیروی کار را بخواهیم، به نظر می‌رسد زمان کار، مقوله روشنی برای استفاده باشد. با وجود این، آنچه سرمایه‌داران از کارگران می‌خواهند، انجام کار است.

انباشت و بحران

هدف کتاب «سرمایه» مارکس نه فقط کشف مبنای استثمار سرمایه‌داری، بلکه بیشتر از همه آشکار کردن «قوانین حرکت»^{۳۵} سرمایه‌داری بود. مارکس نشان داد که رقابت بین سرمایه‌داران، همان جنگ است که با سرمایه‌گذاری آن‌ها در فنون کارا تر و جدید تولید انجام می‌شود و صرفه‌های مقیاسی که این اقدام به همراه می‌آورد به عنوان اهرم فشاری عمل می‌کند که همه سرمایه‌داران را برای انباشت در فشار قرار می‌دهد (یک برداشت به طور کامل متفاوت از ایده نئوکلاسیکی انباشت به عنوان مبادله زمان حال برای مصرف آینده)^{۳۶} نتیجه این فرایند، افزایش تمرکز صنعت بود (که توسط مارکس تمرکز نامیده شد) و با گسترش نظام اعتباری شتاب بیشتری یافت. بسیاری از نویسندگان مارکسیست از هیلفردینگ^{۳۷} در ۱۹۱۰ تا مارکسیست‌های پس از جنگ مانند ماندل در ۱۹۶۲ این روند را مستند ساختند، با نتیجه‌گیری به دست آمده از مواردی که میزان انحصارگری در عمل فشار برای انباشت را از بین می‌برد^{۳۸} با وجود این به نظر می‌رسد این موضوع در تناقض رونق بزرگ دهه ۱۹۵۰ و دهه ۱۹۶۰ در اروپا و ژاپن و گسترش رقابت بین‌المللی همراه بود.

از نظر مارکس اثر انباشت هم بر طبقه کارگر^{۳۹} و هم بر سود، تحت‌الشعاع شکل کاراندوز^{۴۰} مفروض آن است. مارکس استدلال کرد که بهره‌وری بیشتر مستلزم افزایش حجم سرمایه ثابت به ازای هر کارگر^{۴۱} است. (که سپس اقتصاددانان آن را نسبت سرمایه به کار نامیدند). در حالی که به ضرورت چنین نیست، چون فنون جدید می‌تواند موجب صرفه‌جویی در سرمایه ثابت شود. تجربه پس از آن به طور کامل دیدگاه مارکس را تأیید کرد. آن چه مناقشه برانگیزتر بوده است، پیامدهای آن برای اشتغال، دستمزدها و نرخ سود است.

انبوه فزاینده سرمایه ثابت به ازای هر کارگر دلالت دارد بر اینکه اشتغال، آهسته‌تر از موجودی سرمایه رشد می‌کند اما اینکه آیا منتهی به افزایش یا کاهش «ارتش ذخیره نیروی کار»^{۴۲} می‌شود یا نه، به میزان انباشت، نرخ پیشرفت فنی کاراندوز و رشد نیروی کار، بستگی دارد. دست کم در کشورهای پیشرفته، این روند در واقع در بخش سرمایه‌داری برای

غلبه بر بخش‌های پیش از سرمایه‌داری مانند کشاورزی روستایی بوده است، اما برای آنها که آزادند جذب کار دستمزدی^{۴۳} شوند. در اینجا مهم است بین تأثیر روند انباشت بر اشتغال (در استفاده کامل از ظرفیت) و دوره «بیکاری ادواری»^{۴۴} که می‌تواند دوره طولانی و ناشی از استفاده کمتر از ظرفیت طی دوره بحران باشد، تمایز قابل شوییم. برای مثال بیکاری انبوه دهه ۱۹۷۰ و دهه ۱۹۸۰ در اروپا بیشتر اگر نه به طور کامل به دلیل بحران انباشت (یعنی فقدان آن) بود بی‌آنکه به دلیل شکلی باشد که انباشت به خود گرفته است.

به رغم حملات دوره‌ای بیکاری، در کشورهای پیشرفته دستمزدهای واقعی گرایش به رشد همگام با بهره‌وری نیروی کار داشته است، برای اینکه سهم سود طی زمان در حدود ثابت باشد یا حتی کاهش یابد. به رغم پیچیدگی‌های اندازه‌گیری خوداشتغالی، میزان خوداشتغالی حاکی از آن است که نرخ استثمار مارکس گرایش به افزایش نداشته است آن طور که وی انتظار داشت به وسیله ارتش ذخیره نیروی کار تضمین شود. برخی مؤلفان مانند گیلمان در ۱۹۵۷ در پی تحقیق درباره درستی نرخ افزایش استثمار بوده‌اند و این موضوع را با ارجاع به مفهوم نیروی کار غیرمولد (کارکنان نظارتی، کارکنان بانک و جز آن) از نظر مارکس ادامه داده‌اند. اگر این کارگران افرادی باشند که به آنها از ارزش اضافه پرداخت شده است، به جای اینکه ایجادکننده هزینه تولید باشد که ارزش اضافه را کاهش می‌دهد، و اگر اهمیت نسبی آنها در نیروی کار در حال افزایش باشد (که بوده است) سپس نرخ فزاینده استثمار با سهم فزاینده دستمزدها در درآمد ملی، سازگار است. اما برای نشان دادن اینکه ارزش اضافه موجود برای سرمایه‌داران برای انباشت کاهش یافته است مانند اینکه با معین بودن رشد بهره‌وری کارگران مولد، رشد در سهم کارگران غیرمولد وجود داشته است، به نظر نمی‌رسد مطلب زیادی به این ایده ساده بیفزاید که رشد بهره‌وری همه کارگران نسبت به دستمزدهای واقعی، به اندازه کافی سریع نبوده است. روند فزاینده دستمزدهای واقعی این موضوع را مطرح کرده است که آیا مفهوم ارزش کار از نظر مارکس، که بستگی به زمان لازم برای تولید «مایحتاج زندگی»^{۴۵} دارد، هنوز معتبر است یا نه؟ پاسخ معمول مارکسیست‌ها تأکید بر «عنصر تاریخی و اخلاقی» در ارزش کار بوده است. همان طور که توسط مارکس تعریف شده است. دوره‌های تقاضای قوی نیروی کار و گسترش اتحادیه‌های کارگری به گسترش «نیازهای» کارگران، شامل تدارک خدمات دولتی گسترده‌تر اجازه داد مشکلاتی که کارفرمایان برای کاهش دستمزدهای واقعی با آن مواجه شده‌اند و مشکلاتی که دولت‌ها در کاهش جدی خدمات رفاهی به رغم بیکاری انبوه در دهه ۱۹۷۰ و دهه ۱۹۸۰ با آن مواجه‌اند، اعتقاد به این ایده که استاندارد کنونی زندگی از جهت اجتماعی «ضروری» است، را افزایش داده است.^{۴۶}

مارکس نشان داد که روندهایی در جهت ترکیب ارگانیک فزاینده، به نرخ استثمار اجازه می‌دهد افزایش یابد، اما با وجود این منتهی به کاهش نرخ سود کل سرمایه به کار گرفته شده می‌شود زیرا متخارج سرمایه ثابت، افزایش می‌یابد به رغم این واقعیت که مارکس قانون گرایش نرخ سود به کاهش را «مهم‌ترین قانون اقتصاد سیاسی»، می‌داند اما نقش حاشیه‌ای در آثار کلاسیک مارکسیسم داشته است.^{۴۷}

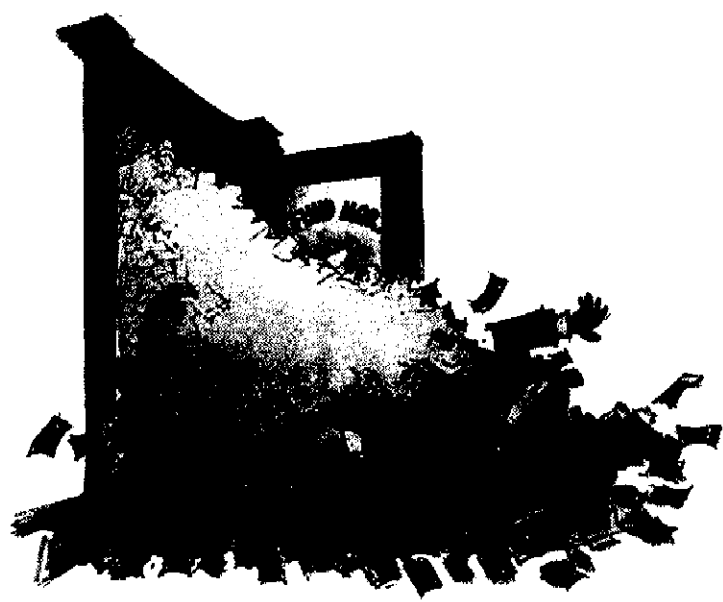
با علاقه دوباره به اقتصاد مارکسیستی در پایان دهه ۱۹۶۰، این موضوع در آثار نویسندگانی مانند ماندل در ۱۹۷۵ اهمیت یافت. مناقشه اصلی این است که آیا گرایش اساسی برای افزایش ارزش سرمایه ثابت به ازای هر کارگر آن گونه که «قانون گرایش» مستلزم آن است، وجود دارد یا نه؟ خود

مارکس می‌دانست که این موضوع نتیجه فرایندی دو سویه است. افزایش انبوه سرمایه ثابت به ازای هر کارگر به کاهش^{۴۸} ارزش سرمایه، گرایش می‌یابد. از سوی دیگر افزایش بهره‌وری بخشی از فرایندی است که گرایش به کاهش ارزش سرمایه ثابت به ازای هر کارگر دارد. موضوع این که آیا ارزش سرمایه ثابت به ازای هر کارگر افزایش یا کاهش می‌یابد بستگی دارد به اینکه آیا بهره‌وری کندتر یا سریع‌تر از افزایش انبوه سرمایه به ازای هر کارگر رشد می‌کند.

مارکس هیچ دلیل قانع کننده‌ای ارائه نکرد که چرا رشد بهره‌وری باید کندتر از این دو باشد و مدت زیادی اعتقاد بر این بود که چنین دلیلی وجود ندارد^{۴۹}. مطالعات انجام شده برای نشان دادن این که در برخی موارد، افزایش انبوه سرمایه ثابت به ازای هر کارگر، مهم‌تر است و اینکه قانون گرایش نرخ سود به کاهش برقرار است حتی اگر این قانون در روند افزایش نرخ سود نشان داده باشد^{۵۰}، متقاعد کننده نبوده است. مارکسیست‌هایی که تلاش کردند شواهد تجربی برای حمایت از این قانون ارائه کنند بطور نوعی انبوه سرمایه ثابت را با ارزش آن خلط کرده‌اند: نسبت سرمایه به محصول که همبستگی قیمت با ارزش سرمایه به ازای هر کارگر است. روند افزایشی نداشته است.

اگر این ایراد، روند نزولی سود را مشروط به میزان رشد بهره‌وری که یک موضوع تجربی است) سازد، سپس خط دوم مخالفت آغاز شده توسط اکیشودر ۱۹۶۱ در واقع استدلال می‌کند که فنون مشتاقانه شناسایی شده توسط سرمایه‌داران هیچ‌گاه نتیجه‌اش نرخ سود یا کمتر برای طبقه سرمایه‌دار نخواهد بود. می‌توان نشان داد که فنون جدیدی که نرخ سود برای سرمایه‌دار نوآور را افزایش می‌دهد، در مقابل عقیده مارکس، دلالت بر کاهش هزینه^{۵۱} و در نهایت نرخ سود بیشتر برای طبقه سرمایه‌دار است. بنابراین با کاهش نرخ متوسط سود که با شناسایی فنون جدید انجام می‌شود، افزون بر آن، باید دستمزدهای واقعی تاحدی افزایش یابد. مطالب یادآوری شده در پی اثبات این موضوع نیست که بگویید ارزش سرمایه ثابت ممکن است در برخی دوره‌ها، افزایش نیابد و اینکه ممکن است با کاهش نرخ سود همراه نباشد (هر دو مطلب مورد بسیاری از کشورها در اوایل دهه ۱۹۷۰ درست است) بلکه باید همچنین دستمزدهای افزایشی وجود داشته باشد (همچنانکه وجود دارد). شیخ در ۱۹۷۸ نشان داده است که انحصارگران چند جانبه ممکن است نرخ سود را بیشتر نکنند بلکه حتی اگر این چنین باشد، هیچ ضرورتی برای کاهش نرخ سود ایجاد نمی‌کند.

موضوع قانون گرایش نزولی نرخ سود بر اهمیت جریان^{۵۲} دستمزدهای واقعی برای گسترش سرمایه‌داری تاءکید می‌کند. در واقع دو مکتب اصلی نظریه بحران مارکسیستی، دستمزدهای واقعی را هر چند به روش‌های بسیار متفاوت در قانون قرار داده‌اند. نظریه پردازان مصرف کمتر از حد^{۵۳} (لوگزامبورگ در دوره کلاسیک و سوئیزی در میان نویسندگان بعدی) استدلال کرده‌اند که رشد ناکافی دستمزدهای واقعی با محدود ساختن بازار کالاهای مصرفی انگیزه برای سرمایه‌گذاری را



کاهش می‌دهد. همان طور که در تالیف توگان - پارانووسکی^{۵۴} که توسط سوئیزی در ۱۹۴۲ خلاصه شده است یادآوری شده است به کمک طرح‌های تولید دوباره مارکس، اثبات ضرورت بحران مصرف کمتر از حد از نرخ افزایشی ارزش اضافه ممکن نیست. همان طور که مارکس تبیین کرده است، چه ارزش اضافه تحقق یافته باشد یا نه، همه بستگی به تصمیم‌های مخارج سرمایه‌داران (دوباره سرمایه‌گذاری و مصرف) دارد. سرمایه‌داران می‌توانند سهم در حال رشد ارزش اضافه را به

دست آورند مشروط بر این که آنها آماده باشند بیشتر در بخش کالاهای سرمایه‌ای سرمایه‌گذاری کنند، حتی اگر این سرمایه‌گذاری فقط جهت تولید کالاهای سرمایه‌ای بیشتر اختصاص یافته باشد^{۵۵}.

بنابراین بحران‌های مصرف کمتر از حد، که هنگامی اتفاق می‌افتد که سرمایه‌داران نتوانند سرمایه‌گذاری‌شان را در جهت ارزش اضافه بالقوه افزایش دهند، متکی به این فرض رفتاری است. که سرمایه‌داران بیشتر مخارج سرمایه‌گذاری‌شان را در سطح بالا نگه نمی‌دارند با نفوذترین تحلیل پس از جنگ در این زمینه کتاب باران و سوئیزی با عنوان "سرمایه انحصاری" است (۱۹۶۶)، که از دین نظری آن به استیندل قدردانی می‌کند، (۱۹۵۲) که انحصاری شدن در حال افزایش سرمایه‌داری امریکا را ارتقای گرایش به افزایش سهم ارزش اضافه می‌داند، در حالی که در همان هنگام فشار وارد شده به سرمایه‌گذاری را کاهش می‌دهد.

رویداد شگفت‌انگیز آن است که در زمانی که "سرمایه انحصاری" نوشته شد، اروپا و ژاپن در حال بهره‌مندی از رونق عظیم بودند. بسیاری از اقتصاددانان، مارکسیست در این کشورها طرفدار نظریه بحران ناشی از انباشت بیش از حد^{۵۶} بودند. میزان افزایش توسعه، ارتش ذخیره نیروی کار را کاهش داد و سبب ایجاد بازارهای کار با مضیق^{۵۷} افزایش دستمزدها و بنابراین سودنرولی، تورم و رکود شد.^{۵۸} علاوه بر این آنچه با این نظریه‌ها مورد تاءکید قرار گرفته است، نقش اتحادیه‌های قوی کارگری در فشار برای تاءمین مخارج رفاهی بیشتر دولت و رفع مشکلاتی که اشتغال کامل برای کارفرمایانی به همراه می‌آورد که تلاش می‌کردند تولید را برای افزایش بهره‌وری سازماندهی دوباره کنند.^{۵۹}

این موضوع که این مشکلات باید منتهی به بحران شود به جای اینکه به آسانی به رشد کندتر منتهی شود، دوباره به پرسش کانونی از رفتار سرمایه‌گذاری سرمایه‌داران بستگی دارد.

الگوسازی اینکه به دقت چرا و چه وقت کاهش سود منتهی به کاهش شتاب زده سرمایه‌گذاری می‌شود بسیار مشکل است. مارکسیست‌های ژاپنی مانند (انبوه در ۱۹۸۰) نقش مهمی در این الگوسازی داشته‌اند با تاءکید که بر اهمیت نظام اعتباری در طولانی‌تر کردن رونق و در شروع رکود داشتند کالاسکی^{۶۰} که این بینش مارکس در این ضرب‌المثل جاودانه کرد که "آنچه کارگران به دست می‌آورند، خرج می‌کنند و سرمایه‌داران آنچه کارگران خرج می‌کنند، به دست می‌آورند"، در پایان زندگی اش نوشت که تعیین سرمایه‌گذاری،

23. aggregates

24. aggregate wages

۲۵. نگاه کنیده به مدیو ۱۹۷۲.

26. Fundamental Marxian Theorem.

۲۷. (موریشما، ۱۹۷۳).

28. intensity.

۲۹. (نگاه کنیده به روثورن، فصل ۶).

۳۰. (استیدمن، ۱۹۷۷).

۳۱. (کینگ، ۱۹۸۲).

۳۲. (ن. ک: پاسخ هیلفردینگ در اثر بوهم - باورک [۱۸۹۶]:

سوئیزی، ۱۹۴۲ روبین، ۱۹۲۸).

۳۳. (شیخ، ۱۹۸۱).

34. Factory Floor

35. Laws of motion

۳۴. نگاه کنیده به مارگلین، ۱۹۸۴.

۳۷. Hilferding

۳۸. (باران و سوئیزی، ۱۹۶۶).

39. Constant Capital per worker.

40. Working Class.

41. Labour-Saving

42. reserve army of labour.

43. wage labour.

44. cyclical unemployment.

45. necessaries.

۴۶. (روثورن، ۱۹۸۰، فصل هفتم).

۴۷. (لوگزامبورگ، ۱۹۱۳؛ هیلفردینگ، ۱۹۱۰).

48. drag up

۴۹. (رابینسون، ۱۹۴۲؛ سوئیزی، ۱۹۴۲، ون پارچس، ۱۹۸۰).

۵۰. (فاین و هریس، ۱۹۷۸).

51. Cost Saving.

52. Course.

53. Under Consumptionist.

54. Tagan - Baranovsky.

۵۵. (بوخارین، ۱۹۲۴).

56. Overaccumulation theory of crises.

۵۷. (گلین و ساتکلیف، ۱۹۷۲؛ روثورن، ۱۹۸۰، فصول ۴-۶؛ اتیوه، ۱۹۸۰).

58. tight.

۵۹. (آرمسترونگ گلین و هریسون، ۱۹۸۴).

۶۰. (باولز، گوردون و ویسکوف، ۱۹۸۳).

61. Kalecki.

۶۲. (۱۹۷۱، ص ۱۶۵).

63. Piece de resistance.

۶۴. (باران سوئیزی، ۱۹۶۶).

65. regulation school.

۶۶. (اجلیتا، ۱۹۷۹، پوپر، ۱۹۷۹، دو وروی، ۱۹۸۴).

67. microchip.

نقش بهبود بخش بحران ها در بازگرداندن به حالت اول شرایط برای انباشت دوباره همواره توسط مارکسیست ها تاء کید شده است. این موضوع در مورد بحران های ناشی از انباشت بیش از حد (جایی که افزایش دستمزدها، مسئله است) قابل پذیرش تر از بحران های ناشی از مصرف کمتر از حد هنگامی که دستمزدها به آرامی افزایش می یابد) است. در واقع سیاست های کینزی گسترش تقاضا به نظر می رسد برای مقابله با وضعیت بحران های ناشی از مصرف کمتر از حد طراحی شده است و مشکلات سیاسی باید در پیش گیری از چنین راه حل روشنی مطرح شود. ۶۳

در بحران های ناشی از انباشت بیش از اندازه، برای تسریع اثر بیکاری در کاهش موضع چانه زنی نیروی کار بر دستمزدها و بهره وری، احتمال بیشتری دارد که سیاست های کینزی به طور معکوس استفاده شود. برخی مارکسیست های فرانسوی که به "مکتب تنظیم" ۶۴ معروف شده اند در گذشته تاء کید کرده اند بر اینکه که الگوی کامل نهادها، سیاست های دولت، فناوری ها و جزآن باید اصلاح شود اگر بخواهیم بحران ساختاری بیشتری را کنترل کنیم. ۶۵

اینکه آیا ریز تراشه ۶۶، تمرکززدایی تولید، بین المللی شدن تولید و بازارهای سرمایه، روابط صنعتی نوع ژاپنی، آزادی بیشتر برای نیروهای بازار و جزآن، برون رفت جدیدی برای سرمایه داری در دهه ۱۹۹۰ فراهم می کند یا نه؟ اکنون بسیار مورد بحث است. اگر این مرور از [مکتب] اقتصادی مارکسیستی بر مباحث مربوط به تجدید نظرها و گسترش ایده های خود مارکس متمرکز شده است برای تاء کید بر این موضوع است که روزهای ارتدوکسی استالینستی و تکرار دگماتیک متون بر سرآمده است. [مکتب] اقتصادی مارکسیستی دوباره در حال ایفای نقش مؤثر و خلاق در تحلیل جامعه معاصر است.

پی نوشت ها:

۱. (روز دولسکی، ۱۹۶۸)

2. Contradictory.

3. Conflict.

4. Labour Process.

۵. (روثورن، ۱۹۸۰، فصل ۱)

6. Frederick Taylor

7. assembly Line

۸. (ادواردز، ۱۹۷۹).

۹. (اجلیتا، ۱۹۷۹)

10. runs

۱۱. (نگاه کنیده برای مثال به ویلیام وینیچ، ۱۹۸۵).

12. embodied Labour

13. rate of exploitation

14. organic composition of capital

15. constant capital

16. variable capital

17. transformation problem.

۱۸. (نگاه کنیده به ون بورنکویز (۱۹۰۶) و تعمیم بعدی توسط ستون

(۱۹۵۷).

19. in Variances.

20. Uno school of Japanese Marxists.